



محمد آزادی

شلیک ناتمام

۱- نخستین پرسش در مواجهه با این متن به صورت مشخص احتمالاً چنین چیزی است: این کتاب دقیقاً به لحاظ متن شناختی چیست؟ پاسخ تقریباً روشن نیست. هر کتابی که حظی از «صالت» برده باشد در وهله نخست، به نیت یک مداخله، یک دعوت، یک آشنایی با گاه، یک آشنایی زدایی به جهان صادر می‌شود و بسته به غرض هر نوشته، مولف استراتژی‌های نگارش خاصی را بنا بر مقاصد خود، اتخاذ می‌کند و در ادامه می‌کوشد، «فرم» از نگارش را در متن و بطن این استراتژی خاص و در دست‌منظر با منطق درونی محتوای متصور خود، خلق کند. اینجا پای قسمی پوینسین متن در میان است که خالق مولف، به اتکای در هم تنیدگی و در هم فرو رفتگی و درون ماندگاری محتوای متن و بر اساس منطق روابطش، فرمی را از مجرای در هم شکستن فرم‌های رایج ناکارآمد برای «این» محتوا برمی‌سازد؛ یک فرم درونی زاینده از دل «هناسبات» ذقایی بر سزاده محتوا، بنا بر این دشوار بتوان از چیزی چون «آیین» در قبال «کتاب» که تصریحاً دعوی حرکت در سلب‌های رایج پژوهشی یا گزارشی ندارد، سخن گفت و درست اینجا است که باید «فرم» این اثر را در هم پندی محتوایش دید و آن را در تنش البته همواره آشتی‌ناپذیر خود در رونمایه «حتوا» پیش و در پرتو استلزامات دینامیسم آن فهمید.

۲- هر متنی یک «حرکت» است. دعوی هر متنی، بدو از «موضوع» می‌آغاز می‌شود و برای آنکه «موضوع» می‌تواند «موضوعیتی» بیاید، «فقی» در کار است و برای اینکه «فقی» ممکن شود، موقفی باید داشت و برای اینکه «موقفی» داشت، باید استهوان است که بتوان اساساً در «جایی» ایستاد و برای اینکه «هتوان» اصلاً «جایی» ایستاد، باید یاب‌شده یا شانه‌هایی سوار شد یا در «استانه» ای لغزان، افتان و خیزان و چنگ زان، دست‌نوازی موقت جست. احتمالاً پرسشی که در این میان پیش می‌آید چنین چیزی باشد: موضوع کتاب پر تاب‌های فلسفه چیست؟ به نظر می‌رسد پاسخ به این پرسش نیز روشن نیست. اما چیزی بدیهی است: ابتدا، انتهای متن، «حرکت» می‌باشد و با رها شدن عمدتاً بر شتاب و نثری نقطه‌زن، بی‌تعریف و بی‌تکلف در جریان است از موقفی فلسفی، به سمت این بار نه خود فلسفه که «فیر فلسفی» (نیرن موضوعات متن پر تاب‌ها، به نظر می‌رسد که در اساس چیزی جز «شلیک فلسفه» یا فلسفه‌ترین موضوعات نیست، یک حرکت پر شتاب که پیش و کم، به «حمله» می‌ماند به حاشیه این مانده‌ترین موضوعات، به موضوعات و مواضع «بدیهی»، روشن، کم‌مناقشه و احتمالاً اگر اجازه دهید غرق، به غرض این بار نه تحقیر یا تقلیل و به تبع آن، موضوعیت‌دایی از آنها به جرم احتمالاً نه چندان سبک عامیانه بودن، بلکه بر خلاف، دقیقاً به دلیل همین «عامیانه بودن» می‌که مصونیتی نهان برای آنها پدید آمده و تا کنده است تا همواره در میدان بیرون از نقد، منطق درونی خود را تداوم بخشد. بدین معناست که حرکت هر متنی در حتم اغراض آن متن است و نه لزوماً نتایجی که احتمالاً از دل آن حرکت، «حاصل» می‌شود. متن اردبیلی به نظر نمی‌رسد چندان حاصلی خاص را در نظر داشته باشد بلکه پیش از آن، بازتاب حرکتی تهاجمی به صورت‌بندی‌های مرسوم از امور سه‌ظاهر بدیهی انگاشته شده‌ای است که تا اطلاع ثانوی باید ستمی (خواصی مدخلی به انسانان آن «حاصل» شود، آنچه پیش‌واری خواننده است به نظر بیش از هر چیز، تمهیداتی برای زخمی کردن، جراحی، تشریح یا به تعبیر دقیق‌تر مدخل زدن فرم‌های مختلف اندیشیدن به ناموضوعات فلسفی است: یک شلیک البته به روشنی بلندبند به هدف مجروح کردن.

۳- پرسش سومی که احتمالاً پیش می‌آید احتمالاً چیزی از چنین باشد: نویسنده خود کیست؟ استاده‌است؟ پاسخ اگر چه تاحدی از پاسخ‌های پیشین روشن است اما کاملاً واجد جنبشی در خود است. اردبیلی خود در یکی از متون مندرج در کتاب از تفاوت‌های سه موقف روشنفکر، فعال سیاسی و فیلسوف سخن گفته است. احتمالاً موقفی فضای این مطلب را در کنار ادعای خود نویسنده در مقدمه نسبت به «فلسفی بودن تکمیل یادداشت‌های این کتاب» می‌گذارد، بدین پاسخ بلادرنگ موقف فیلسوف باشد، به نظر می‌رسد این حکم خالی از تنش نیست. احتمالاً اینجا باید پرسش‌هایی را وسط کشید: آیا هر متنی که فلسفی باشد نویسنده است؟ فیلسوف است یا یک مصدق یک فیلسوف صادر شده است؟ آیا روشنفکر نمی‌تواند متنی فلسفی را هم هنگام که در موقف روشنفکر ایستاده است صادر کند؟ آیا فیلسوف در تمامی «فقای» یک متن پلیمیک، خود را در خلوصی ناروشن‌گرانه می‌بیند و متن را پیش می‌راند؟ اگر ماجرا به تنشی اینک دیگر کلاسیک شده باز گردانیم، احتمالاً هنوز باید از آشتی‌ناپذیری مواضع در قبال چندو چون «کار روشنفکر» و «کار فیلسوف» سخن بگویم. متن پر تاب‌های فلسفه، به نظر می‌رسد اما خواسته یا نخواست است این تنش را به طرز یویا و خلق در خود حفظ کرده و تاحدی آن را زرقا بخشیده است: نویسنده یادداشت‌هایی را با اتکالی روشن به نظام مفاهیم عمدتاً منبع‌عاز نسبت‌منافی‌ریکی خاصی (هگل) تدارک دیده که از این حیث به روشنی موقف، فلسفه است. اما لایه دیگری که متن در آن در حرکت است «موضوع» است. موضوعی که عمدتاً برای فلسفه، ناموضوعات روشنفکر است که می‌کوشد در آن موضوعات مداخله کند. این تنش اصلی حفظ شده در متن است: متنی فلسفی و موضوعاتی فلسفی که مستلزم حرکتی بویا، خلق و ایستادگی در استانه کار فلسفه و کار روشنفکر است؛ متنی که ابتدا کار موقف خود را در مقام برج عاج‌نشینی یا موضوعاتی «غیر عامیانه» منهدم کرده و همزمان با انهدام خود در فضای کار روشنفکر، تأملاتی مفرغ‌عانه و بی‌بنیاد و بی‌اتکا به مفاهیم را پیش برده است.



سوژه و ابژه در کتاب پر تاب‌های فلسفه خروج از امر آشنا



سعید سعیدی

کتاب پر تاب‌های فلسفه نوشته محمد مهدی اردبیلی، مجموعه یادداشت‌هایی است که به تازگی توسط انتشارات ققنوس منتشر شده است. این کتاب آنچنان که نامش برمی‌آید کتابی است فلسفی، اما نه در معنای آکادمیک و تخصصی آن. خواننده در این کتاب با مکاتب مختلف فلسفی و نظریه‌های شان آشنایی می‌شود، بلکه در عوض با یادداشت‌هایی مواجه می‌شود درباره «مصومیت کودکان»، «سرس از تاریکی»، «نژاد» و «عشق»، «پدر»، «مهرگ» و «سوگاری». در واقع نویسنده کوشیده است مسائل و موضوعات ملموس را به اندیشه در آورد. از این رو طیف وسیعی از خوانندگان می‌توانند با کتاب ارتباط برقرار کنند. آنچه در این نوشته مدنظر من است نه نقد تمام جنبه‌های کتاب، بلکه بررسی چگونگی ارتباط این یادداشت‌ها و یافتن نوعی انسجام در آنهاست.

مرکز نقل و ساخت اصلی این یادداشت‌ها، در واقع قسمی رابطه سوژه‌ها است. بخش‌های مختلف کتاب روی همین ساخت می‌کند و طی این رشد، خود این ساخت را نیز دگرگون می‌سازد تا در نهایت به «مواجهه پیوسته با امر ناشناخت» (ص ۸۳) و در یادداشت آخر به «مواجهه رفع کننده یا خودنیستی» بدل می‌شود. برای فهم بهتر باید این رابطه سوژه-ابژه‌وار را از هر گونه معنای شناختی صرف تهی کنیم و آن را در متن‌ترین حالتش در نظر بگیریم. بدین ترتیب، نویسنده محملی می‌یابد برای ساختن عمارت، یا به عبارت دقیق‌تر شبیه‌معنایی خود و این محمل در ارتباط با بخش‌های مختلف و تا حدودی متناظر شبکه، دلالت‌های تازه‌تری پیدایش می‌کند و دگرگون می‌شود و در عین حال نویسنده با وساطت این محمل بخش‌های مختلف شبکه را نیز به هم متصل می‌کند و بدین طریق می‌تواند حین کار روی یک بخش شبکه، ارجاعاتی در بخش‌های دیگر شبکه ایجاد کند «در این معنا، مرگ مولف در ادامه سنت پدر کسی باستان جای می‌گیرد» (ص ۲۸).

کتاب پر تاب‌های فلسفه از چهار بخش و یک مقدمه، «پدر پر تاب»، تشکیل شده است، به نحوی که هر کدام از بخش‌ها مرتباً با بخشی از فرآیند پدر تاب است: «مخاطب پر تاب»، «بیرونی پر تاب»، «زایه پر تاب» و «پر تاب». در همان یادداشت مقدماتی «پدر پر تاب»، ساخت سوژه-ابژه‌وار به میان می‌آید، یعنی آنجایی که نویسنده به «خالق متن»، یا به بیان دقیق‌تر به سوژه در مقام خالق متن اشاره می‌کند «خالق متن دقیقاً ای (یا کانونی) از جهان است که متن یا اثر از بطن آن برمی‌آید. اوقفظ آنچه از جهان گرفته در کانون خویش تغییر شکل می‌دهد و به متن بدل می‌کند. خالق یک اثر خودش را بدش را، ذهنش را... از جهان گرفته و خود مطلقاً محصول است... هم محتوایش... هم خود خالقش» (ص ۱۰). نویسنده در اینجا به سوژه صلب و خودبنیاد (دکارتی حمله می‌کند، سوژه‌ای که تصور می‌کند جدا از مسیر جهان است و بیرون از طبیعت ایستاده (من می‌اندیشم پس هستم). خود خالق پنداری، او را به توهم قادر مطلق بودن، از باب طبیعت بودن و اراده آزاد داشتن



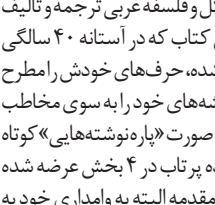
محمّد آزاده

مشهور است که ما بعد از ملاصدرا و حکمت متعالیه او، فلسفه جدیدی ارائه نکرده‌ایم و آنچه به عنوان حکمت یا فلسفه عرضه شده عمدتاً شرح و بسط کتاب‌ها یا رساله‌های گذشتگانی چون فارابی و ابن‌سینا و شیخ اشراق و خود ملاصدراست. در روزگار معاصر و در نتیجه مواجهه با اندیشه جدید غربی نیز در نهایت مترجمان خوبی پرورش داده‌ایم و ادای سهمی به تفکر نکرده‌ایم. در باره همین چند خط می‌توان رساله‌ها و کتاب‌ها نوشت چنانکه نوشته‌اند و مثلاً به این پرداخت که آیا آنچه صدرا، اشراق و بوعلی نوشته‌اند، فلسفه است؟ آیا شرح و بسط

می‌کشاند و همین صلیبیت و توهم سوژه و یک‌جانبگی آن است که زده می‌شود؛ سوژه نه ناقصه‌ای جذاب یافته از طبیعت بلکه برساخته جهان است؛ سوژه گرگه‌گاه یا کانونی از نیروهاست. نویسنده در اینجا از حد سوژه مطلق به حد دیگر، به پرنگاه دیگر می‌پرد، به جبر باوری (determinism). سوژه خود شیفته، خودش را در آینه می‌نگرد؛ بنده مفلوک در بنده‌ها و هوس خویش، در انقیاد فرهنگ، جامعه و تاریخ اما نویسنده در پی تصدیق هیچ یک از این پرنگاه‌ها نیست (نه این نه آن، هم این و هم آن) بلکه آنها را در یک جانبگی شان نفی می‌کند و به پرنگاه دیگری می‌پرد و بدین طریق پیش می‌رود؛ آنچه برای او مهم است نه این پرنگاه‌ها در یک جانبگی شان بلکه در میان آنهاست.

بخش اول حول «متن» می‌گردد و دو فیگور «منتقد» و «هولف» با آن در رابطه‌ای سوژه-ابژه‌وار قرار می‌گیرند (مولف-خالق متن منتقد-حیات متن). ابتدا رابطه منتقد و موضوع نقد پیش کشیده می‌شود، با بررسی بیشتر، استجرام در آنهاست.

کتاب پر تاب‌های فلسفه از چهار بخش و یک مقدمه، «پدر پر تاب»، تشکیل شده است، به نحوی که هر کدام از بخش‌ها مرتباً با بخشی از فرآیند پدر تاب است: «مخاطب پر تاب»، «بیرونی پر تاب»، «زایه پر تاب» و «پر تاب». در همان یادداشت مقدماتی «پدر پر تاب»، ساخت سوژه-ابژه‌وار به میان می‌آید، یعنی آنجایی که نویسنده به «خالق متن»، یا به بیان دقیق‌تر به سوژه در مقام خالق متن اشاره می‌کند «خالق متن دقیقاً ای (یا کانونی) از جهان است که متن یا اثر از بطن آن برمی‌آید. اوقفظ آنچه از جهان گرفته در کانون خویش تغییر شکل می‌دهد و به متن بدل می‌کند. خالق یک اثر خودش را بدش را، ذهنش را... از جهان گرفته و خود مطلقاً محصول است... هم محتوایش... هم خود خالقش» (ص ۱۰). نویسنده در اینجا به سوژه صلب و خودبنیاد (دکارتی حمله می‌کند، سوژه‌ای که تصور می‌کند جدا از مسیر جهان است و بیرون از طبیعت ایستاده (من می‌اندیشم پس هستم). خود خالق پنداری، او را به توهم قادر مطلق بودن، از باب طبیعت بودن و اراده آزاد داشتن



محمّد آزاده

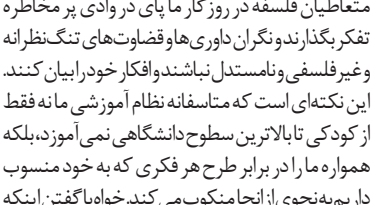
مشهور است که ما بعد از ملاصدرا و حکمت متعالیه او، فلسفه جدیدی ارائه نکرده‌ایم و آنچه به عنوان حکمت یا فلسفه عرضه شده عمدتاً شرح و بسط کتاب‌ها یا رساله‌های گذشتگانی چون فارابی و ابن‌سینا و شیخ اشراق و خود ملاصدراست. در روزگار معاصر و در نتیجه مواجهه با اندیشه جدید غربی نیز در نهایت مترجمان خوبی پرورش داده‌ایم و ادای سهمی به تفکر نکرده‌ایم. در باره همین چند خط می‌توان رساله‌ها و کتاب‌ها نوشت چنانکه نوشته‌اند و مثلاً به این پرداخت که آیا آنچه صدرا، اشراق و بوعلی نوشته‌اند، فلسفه است؟ آیا شرح و بسط

و اقتصاد نیروها، بلکه «خلق» است؛ خلق منطقی برای... توضیح خود وضعیت، خود بحران» (صص ۴۲-۴۳). در این معنا، وضعیت بحرانی یا «هستی» (کوه آتش فشان)، نظیر «متن» است و وظیفه «فیلسوف» تجلی آن است به میزانی که در آن فرو برود و در اعماق آن سکنی گزیند. بدین ترتیب، نیروی پر تاب نه اندیشه به مثابه چیزی انتزاعی و منفک از وضعیت بلکه به‌منزله چیزی است که دقیقاً در خود وضعیت ریشه دارد و میوه آن است.

بخش سوم «زایه پر تاب» به نشانه و سیبیل این پر تاب می‌پردازد که در کلیت فرهنگ و اسطوره‌های پر سزانه آن است. انسان یا سوژه که از آن به حیوان ناطق (یعنی دارای نفس ناطقه، قوه مدر که) یا چیز اندیشنده تعبیر می‌کردند، حال در چنبره فرهنگ و اسطوره‌های پر سزاده‌اش گیر افتاده و مادر رابطه فرهنگ-شهروند یا نوعی فرآیند انقیاد و سوژه‌سازی مواجه هستیم، رابطه‌ای که در آن فرهنگ همراه با ایدئولوژی هادرات تلاش است سلطه تام و تمام خود را بگستراند آن هم به نحوی چنانگیر این در واقع نوعی جبر است و نقد آن راهگشای امکانات دیگر و کورسوی آزادی. در اینجا خود اردبیلی هم در چند یادداشت به نقد فرهنگ و اسطوره‌های آن مثل «مصومیت کودکان» می‌پردازد؛ رابطه روشنفکر-فرهنگ، نقد فرهنگ در یادداشت‌ها به نوعی تا انتهای کتاب ادامه می‌یابد. البته هر چه به یادداشت‌های پایانی نزدیک‌تر می‌شویم حضور نقد فرهنگ به‌منزله رابطه اصلی کم رنگ و کم رنگ‌تر می‌شود. از این رو، می‌توان دو یادداشت «عشق» و «پدر» را گرچه در بخش چهار آمده‌اند همچنان ادامه بخش سه دانست؛ این دو یادداشت، پلی هستند برای گذر از بخش سه به چهار. نکته مهمی که نباید فراموش کرد این است که منتقدی که نقد فرهنگ می‌کند، خودش محصول و برساخته همین فرهنگ و جامعه است. در نتیجه، نقد فرهنگ، اگر صادقانه باشد، قسمی نقد خود است. بنابراین، هر قدر منتقد برای زدن فرهنگ پر تاب‌ها را «شدت‌مندتر» می‌کند، بدین ترتیب، آنچه هم‌راه این پر تاب می‌آید نوعی نفی خود است، خودی که همبسته با جامعه و فرهنگ است و در این معنا نوعی خروج از امر آشناست؛ یعنی «سفر».

بخش چهارم «پر تاب»، حول «یستی» می‌گردد و در آن بیشتر از هر چیزی از «هرگ» سخن می‌رود. در این مسیر (بعد از بررسی رابطه خاص عاشق-معشوق، در «عشق» و رابطه پدر-سرپر در «پدر»، به عنوان نماد رابطه با قدرت مطلق) نویسنده به رابطه با خود نفی نیستی می‌پردازد. جالب آنکه رابطه تحول یافته سوژه-ابژه در نهایت خودش از نظر نویسنده و در حالت هستی‌شناختی‌اش در یادداشت «هرگ» بیان می‌شود. چنانکه دیدیم، ابتدای کتاب سوژه در معنای سنتی‌اش به‌منزله سوژه صلب خودبنیاد مستقل از جهان («من می‌اندیشم پس هستم») نفی شد (سوژه‌ای که شراکت بیکن برای سلطه بر طبیعت و رام کردنش را پیش چشم دارد). در مرحله بعد معلوم شد که ابژه‌نیز، اگر فرآیند دقیقش باشد، باید از ابژه جزئی به ابژه‌ای کلی‌تر بدل شود (با در بستی کلی‌تر در نظر گرفته شود، در اینجا پای زمان - گذشته، حال و آینده - نیز به میان می‌آید). در بحث خلق متن گفته شد که در رابطه سوژه-ابژه‌وار نویسنده-متن این «صن» است که خودش را به واسطه «سوینده» خلق می‌کند و حتی واجد سطحی از سوژگی است. این ویژگی در رابطه روشنفکر-فرهنگ نیز ظاهر و مشخص شد که «فرهنگ» با نشان دادن سطحی از سوژگی سوژه‌وار خود در رابطه فرهنگ-توده درگیر قسمی فرآیند سوژه‌سازی و انقیاد است. چنانکه دیدیم، در این میان تنها «فیلسوف» است که می‌تواند یا «هستی» به‌منزله «بحران» (نظیر «متن») رابطه برقرار کند و به «منطق درونی وجود» در مقام امری تاریخی، پیوسته، درونزا و شونده (ص ۴۸) بیندیشد؛ رابطه فیلسوف-هستی-حال نویسنده در «هرگ»، شکل نهایی مدنظرش از رابطه سوژه-ابژه را کامل‌تر توضیح می‌دهد؛ هم توصیف کامل‌تری از خود «سوژه» به دست می‌دهد و هم برابر استیانتاش؛ «(من) چیزی نیست جز کانونی تهی از نیروهایی که در مقلع خلق خویش بر روی خاص یافته‌اند. من تجلی‌ای جزئی و مقطعی از کل است. اما «کل» نیز چیزی نیست جز «هرگ»؛ چیزی که نیست بلکه حقیقتش در «یستی» ریشه دارد «متن» که است که زنده است، چون خود نمی‌میرد... حقیقت اگر حقیقت است باید زنده باشد و... مرگ در این معنا، نام دیگر حقیقت است، نام دیگر وجود» (ص ۹۸)، «کل» که «یستی» را به‌منزله امری درونی در خود دارد، منتظر «هستی» به‌منزله بحران در بخش دو و «متن» در بخش یک است.

این مسیر در نهایت به «سکوت» می‌رسد که هر چند شیبانه‌یابخت در باب امر ناآشنا مرگ دارد اما به صورت مشخص بحث بر سر رابطه با خود نیستی در سرحدات شدت وجودی‌اش است؛ یعنی «تجر به زیستن مرگ».



محمّد آزاده

مشهور است که ما بعد از ملاصدرا و حکمت متعالیه او، فلسفه جدیدی ارائه نکرده‌ایم و آنچه به عنوان حکمت یا فلسفه عرضه شده عمدتاً شرح و بسط کتاب‌ها یا رساله‌های گذشتگانی چون فارابی و ابن‌سینا و شیخ اشراق و خود ملاصدراست. در روزگار معاصر و در نتیجه مواجهه با اندیشه جدید غربی نیز در نهایت مترجمان خوبی پرورش داده‌ایم و ادای سهمی به تفکر نکرده‌ایم. در باره همین چند خط می‌توان رساله‌ها و کتاب‌ها نوشت چنانکه نوشته‌اند و مثلاً به این پرداخت که آیا آنچه صدرا، اشراق و بوعلی نوشته‌اند، فلسفه است؟ آیا شرح و بسط

محمدعلی موحد و برگی از تاریخ معاصر حقوق بین‌الملل ایران

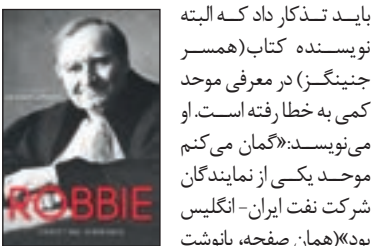


وحید زاهدوست

در مورد ماجرای ملی شدن نفت ایران بسیار نوشته‌اند و پیش از همه نیز نادره حقوق و ادبیات ایران، محمدعلی موحد، نوشتار حاضر را مجال بسط کلام در این باب نیست. آنچه انگیزه نگارش سطور زیر شد بیش از همه به قدر دانی و قدرشناسی از شخصیتی برمی‌گردد که «دانش» و «بیش» او بر یکدیگر سبقت می‌گیرند. این کوتاه‌نوشت قطره‌ای است از دریای نویسنده‌گان و حقوق‌مداران و سیاست‌مداران بسیارزنده اما یک نفر می‌شود (محمدعلی موحد) که از رهن صفتی پشت نامش کم‌لطفی به مقام و منزلت او خواهد بود. این اواخر کتابی به دستم رسید که موضوع آن بیشتر برای اهالی حقوق بین‌الملل نام‌آشنایی دارد: «سیر رابرت جینتگز؛ حقوقدان فقید انگلیسی (۲۰۰۴-۱۹۱۳)». کرستین جینتگز (همسر «رابرت») در کتابی که سال ۲۰۱۹ تحت عنوان «ای» «کوتاه‌شده نام همسر خود: رابرت) منتشر کرده جامع‌آوری مکتوبات و اطلاعات درباره این حقوقدان برجسته، زندگینامه او را به رشته تحریر در آورده است.

جینتگز از سرآمدان حقوق بین‌الملل است. او از سال ۱۹۵۵ استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه کمبریج بود و در سال ۱۹۸۲ نیز به سمت قضاوت در دیوان بین‌المللی دادگستری (از آن اصلی قضایی سازمان ملل متحد) انتخاب شد و در اوایل دهه ۱۹۹۰ توانست به ریاست دیوان نیز دست یابد. او ویراست نهم کتاب بسیار معروف اپنهایم در حقوق بین‌الملل را منتشر کرد که از منابع بسیار مهم این رشته تلقی می‌شود. جینتگز پیش از تصدی مقام قضاوت در دیوان بین‌المللی دادگستری در موضوعات مختلف حقوق بین‌الملل به بسیاری از دولت‌ها - از جمله دولت ایران - مشورت می‌رساند. جینتگز در سال ۱۹۶۷ متصدی دس دوره عمومی در «آکادمی حقوق بین‌الملل لاهه» بود که یکی از بهترین دوره‌های آکادمی محسوب می‌شود. ماجراهای بسیاری در این کتاب تاز به‌منزله ذکر شده که برای هر حقوقدان بین‌المللی‌ای علاوه بر جذابیت حاوی نکات مطالعاتی بسیار نیز هست که امیدوارم علاقه‌مندان به این مباحث از آنها غافل نشوند.

باری آنچه به‌فرازای نخست‌نوشتار حاضر مربوط می‌شود، شرکت نفت ایران-انگلیس است که به شرح دوران کار جینتگز در عنوان مدرس آکادمی لاهه (که به آن اشاره شد) می‌پردازد. در یکی از فرازهای کتاب به نقل یکی از نامه‌های «ای» به همسرش آمده است: «هر روز، هم‌سخنرانی داشتم، هم‌قرار ناچار با الهالی دانشگاه کمبریج و هم یک سمینار به همین خاطر بسیار خسته‌ام. اما باید امروز عصر را به آماده کردن یک سخنرانی و صحبت با موحد برای در با بگذرانم.» (ص ۱۴۴).



روبی

باید تذکر داد که البته نویسنده کتاب (همسر جینتگز) در معرفی موحد کمی به خطا رفته است. او می‌نویسد: «کمان می‌کنم موحد پسکی از نمایندگان شرکت نفت ایران-انگلیس بود» (همان صفحه، پانویست ۱۴۵). با این حال چنین نیست «شرکت نفت پرشیا و انگلیس» (Anglo-Persian Oil Company) در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۸ نام «شرکت نفت ایران-انگلیس» (Anglo-Iranian Oil Company) به کار خود ادامه داد. با این حال، این شرکت پس از ملی شدن صنعت نفت جای خود را به «شرکت ملی نفت ایران» (National Iranian Oil Company) داد و شرکت انگلیسی نیز تبدیل به شرکت «نفت بریتانیا» (British Petroleum) شد. حال می‌توان فهمید که‌جای سخن همسر جینتگز چندان دقیق نیست؛ در واقع «موحد» در سال ۱۹۶۱ (یعنی سال سخنرانی جینتگز در آکادمی لاهه) در «شرکت ملی نفت ایران» مشغول به کار بوده در «شرکت نفت ایران و انگلیس».

ماجرای ارتباط جینتگز و موحد در کتاب زندگینامه مذکور به‌این‌جا ختم می‌شود. جینتگز در نامه‌ای دیگر به همسرش می‌نویسد: «هر روز روز نسبتاً شلوغی داشتم. موحد ساعت ۹:۳۰ با کارهای بسیار بیشتری رسید و ما تا زمان سخنرانی من صحبت کردیم. موحد در سخنرانی‌ام حرفی نداد. اب من در هتل به او ناهار دادم (مردی بسیار بی‌الایش: اب خواست و مقداری ماهی بدون سس و هیچ چیز تجملی و نه هیچ چیز دیگر). پس از ناهار در حوالی «موریتس هانس» [نگارخانه‌ای در لاهه هند] گشت زدم که به وضوح او را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. بعد از آن او به مستر دام‌فرت امروز به تهران پرواز می‌کند.» (ص ۱۴۴).

سال‌ها بعد (یعنی زمانی که جینتگز دوران قضاوت در دیوان بین‌المللی دادگستری را به پایان رسانده و جای خود را به نخستین قاضی زن در این دیوان - روزلین هیگینز - داده بود) موحد در دعوی ایران بر ضد ایالات متحده در قضیه سکوها‌های نفتی در پیشگاه دیوان بین‌المللی دادگستری حاضر شد و به ارائه نظرات حقوقی خود به تیم حقوقی ایران پرداخت. جیمز کرافورد (استاد بازنشسته حقوق بین‌الملل دانشگاه کمبریج و قاضی کنونی دیوان بین‌المللی دادگستری) که در آن زمان یکی از مشاوران حقوقی ایران محسوب می‌شد، گفته بود که در جلسات مان، موحد کم سخن گفت اما بجا!



محمد (نخستین شخص از سمت چپ) و تیم حقوقی ایران در قضیه سکوها‌های نفتی در دیوان بین‌المللی دادگستری